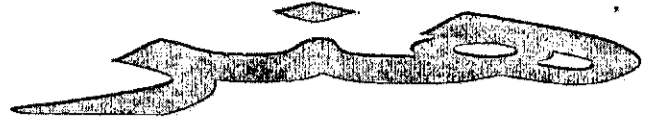


Virtuso, Herbert Goldston

هربرت گلدستون
ترجمه: اسدالله امرایی



داستان هنر را در شبی آرام نوشتم. از جمله داستان های کوتاه من است که به آن علاقه زیادی دارم. فکر این داستان از آن جا به ذهنم رسید که می خواستم داستانی درباره پیانیست جوانی بنویسم که انگشتانش آسیب دیده و سعی می کند با تقلب اجزای ضبط شده را به خورد پیانیست بدهد و خودش هم ادای نواختن پیانو را دریاورد. به هر دلیل این داستان چور نشد، اما فکر آن از سرم بیرون نمی رفت. فکر روبروی که پیانو زدن را یاد می گیرد و در یک لحظه استاد می شود و نوشتم. اسم اصلی داستان را اینال گذاشته بودم اما مجله ای که داستان را پذیرفت به دلیل مشابهت اسمی با داستانی دیگر اسم هنر را بر آن گذاشت. خانواده من به موسیقی علاقه زیادی دارند.

هر چند خودم از روبروی ها چیزی نمی دانم جز آنچه خوانده ام اما تخیل به دادم رسید و در تخیل همه چیز مجاز است. به هر حال دوست داشتم داستان طور دیگری بیاید اما نشد. رولو به این درک رسیده بود که باید از ارباب خودش محافظت کند که کرد. اما اگر رولو کنسرت می داد و در فیلارمونیک نیویورک برنامه اجرا می کرد، چه می شد! واژه روبروی از ابداعات کارل چاپک داستان سرا و نمایشنامه نویس چک است که در آن روزگار چکسلواکی نام داشت و از دو کشور فدرال تشکیل شده بود. چاپک نمایشنامه ای به اسم آریوآر ساخت. نمایشنامه ای درباره شورش و نافرمانی آدم آهنی های کارخانه جهانی روسوم است. مضمون نمایش نشان دادن از بین رفتن ارزش های انسانی در جامعه ماشینی است. کلمه روبروی از واژه رابو تا به معنای کار ساخته شده که در زبان های هم خانواده اسلاو و روسی به کار می رود.

«قربان؟» استاد بی آنکه از روی کلیدها سر بلند کند به نواختن پیانو ادامه داد. «بلی رولو.» «قربان، با خودم فکر می کردم، می شود این دستگاه را برای من تعریف کنید؟» استاد دست از نواختن برداشت، اندام لاغر شق ورق روی نیمکت کش آمد. انگشت های ظریف کشیده اش از روی کلیدها کنار رفت. «رگشت و به آدم آهنی خنندید. بگفت دستگاه؟ رولو.» «منظور همین پیانوست؟» «همین ماشینی که صداهای مختلف در می آورد، دلم می خواهد اطلاعاتی درباره آن کسب کنم و طرز کار و فایده اش را بدانم. در داده های مرجع من چیزی از آن ثبت نشده.» استاد سیگاری روشن کرد، ترجیح می داد خودش این کار را بکند. وقتی دو روز پیش روبروی را تحویل گرفت، اولین دستورش این بود که اطلاعات از پیش ثبت شده را فراموش کند. لیخندی زد و گفت: «رولو به پیانو ماشین نمی گویند. هر چند از نظر فنی حق با توست. در اصل ماشینی است برای تولید صداهای زیر و بم انفرادی یا گروهی.» رولو با صدای باریتونیم که دیگر اعصاب استاد را خط خطی نمی کرد گفت: «با نگاه کردن فهمیدم. سیم هایی با ضخامت و کشیدگی مختلف بر اثر برخورد چکش های آلمدیوش به صدا درمی آید که با ردیف افقی اهرم های متصل به کلیدها حرکت می کنند.» استاد با لحن خشکی گفت: «تعریف بی خاصیتی بود از بزرگترین ساخته دست بشر. موتسارت و شوپن را در حد کارکنان آزمایشگاه پایین آوردی.» «کره گردان کله رولو برقی زده، بی هیچ حالتی. جز برق دو عدسی که به جای چشم گذاشته بودند شکاف دیگری روی آن نبود. «موتسارت، شوپن» این عبارت ها را در بانک اطلاعات من گذاشته اند.» استاد به ترمی گفت: «نه، نه، رولو. موتسارت و شوپن. به درد چند تا حیاب و فیوز و سیم مسی نمی خورد. آن ها را برای پوست و گوش و انتک و اه آدم نوشته اند.» صدای رولو بلند شد: «من سرد نمی آورم.» استاد که به آرامی دود را از بینی اش بیرون می داد گفت: «خوب» راستش، آنها دو تا از آدم هایی هستند که آهنگ می سازند یا نت های متوالی - یعنی همان صداهایی که از پیانو یا سازهای دیگر در می آید، ماشین هایی که صداهای یا زیر و بم و نوازی ثابت ایجاد می کنند. گاهی این آلات را به تنهایی می نوازند و گاه به صورت دسته جمعی، که به آنها می گویند ارکستر. صداهای هم می آمیزد و هم آهنگ می شود. یعنی قلم دارند، روابط ریاضی دارند که به... منجز می شود.» استاد دست بالا برد و سرش را کرد و گفت: «فکرش را هم نمی کردم یک روز پیشینم و زور بزنم تا با حرارت به روبروی موسیقی حالی کنم.» «موسیقی؟» «بلی، رولو، موسیقی، صدایی که از این دستگاه در می آید یا از دستگاه های مشابه، موسیقی است.» «ارباب، موسیقی به چه دردی می خورد؟» «به چه دردی؟» «استاد ته سبک خود را در زیر سیگاری له کرد. رو کرد به صفحه کلیدهای سلطان سازها و قولنج انگشتانش را گرفت. «گوش کن رولو.» انگشت هایش به پرواز درآمد و قطعات پیش درآمد مهتاب را به ترمی و ظرافت تار ابریشم بافت. رولو بی حرکت ایستاد. نور فلورسنت بالای پیانو تلاطمی آبی رنگ و یاشکوه برتته بزرگ و پراش می انداخت و در عدسی های چشمی کهربایی اش می لرزید. استاد دست از روی کلیدها برداشت و رشته های ظریف آهنگ در سکوت رنگ باخت. استاد گفت: «کلود دوبوسی یکی از معماران دوران سپری شده است. این توالی آهنگ ها را سال ها قبل ساخته. نظرت چیست؟» رولو همان دقیقه جواب نداد. سرانجام گفت: «صداهای خوب ترکیب شده، مثل بعضی ها حسین شنوایی ام را آزار نداد.» استاد خنده ای کرد: «رولو» شاید خودت ندانی، اما منتقد محشری هستی.» رولو با صدایی مکانیکی گفت: «پس این موسیقی برای لذت بخشیدن به آدم ها ساخته شده؟»

لاغر و استخوانی اش را در دمیایی فرو کرد. بی اختیار می لرزید. پاکشان به طرف استودیوی خودش رفت و لاغر و شکسته در لباس خواب به در تکیه داد. «تور بالای دفترچه نت، چیزه ی خوف انگیزی در سایه های قهوه ای استودیو پدید آورده. رولو سر کلیدهای پیانو نشسته بود، شق ورق و خشک، عدسی های دو فلوریش را رو به نقطه ای دور دوخته بود. پایهای عظیم اش روی پایهای پیانو حرکت می کرد، دست ها و بازوهایش برق می زد و تکان می خورد، گویی که جان دارد و از آن ته گنجه جدا افتاده، جدا از آن کمال ماشینی. پایه نت خالی بود. نسخه ای از آپاسیوناتای پتهوون روی نیمکت افتاده بود. استاد به یاد آورد که آن را لای دفترچه های نت روی پیانو گذاشته بود. رولو آن را می نواخت. آن را می آفرید، آن را می بلعید، از لای شعله های تهره ای بیرون می کشید. زمان بی معنا شد و در هوا معلق ماند. استاد تا وقتی رولو سونات را به پایان رساند نمی دانست که گریه می کند. آدم آهنی بر گشت تا به استاد نگاه کند، صدایش بیچید، «استاد! صدای شما را زنی کرد.» لب استاد می لرزید، سرانجام جواب داد: «بلی رولو، خیلی خوشم آمد.» بغض راه گلویش را گرفت، سعی کرد از آن خلاص شود. نت موسیقی را با دست های لرزان بلند کرد. زیر لب گفت: «این را نه همین زودی یاد گرفتی؟» رولو جواب داد: «به حافظه وارد کردم. اصولی را که به من یاد داده بودید یا آن تطبیق دادم. خیلی مشکل نبود. استاد آب دهانش را قورت داد و حرف زد، به آرامی تکرار کرد: «خیلی مشکل نبود...» پیرمرد به آرامی کنار رولو روی نیمکت وارفت و بی صدا به آدم آهنی نگاه کرد. انگار دفعه اولی بود که او را می دید، رولو بلند شد و سرپا ایستاد. استاد انگشتانش را روی کلیدهای پیانو رها کرد که حالا خیلی غریب و غریبه می نمود. نفسی کشید و گفت: «موسیقی! شاید این موسیقی را در چانم شنیده بودم. می دانم که پتهوون این طور بود!» سر بلند کرد و با هیجانی که در صورتش بیشتر می شد به آدم آهنی نگاه کرد. سعی می کرد لرزش صدایش را آرام کند و گفت: «رولو، من تو فردا باید روی سحافتات کار کنیم. آن شب دیگر از خواب خبری نبود. صبح روز بعد استاد به چالاکی تمام خود را به استودیو رساند. رولو قرش را جاور می کشید. استاد فرش را به کف پوش های ضد گرد و غبار ترجیح می داد، که به نوعی به پای استادی احترامی می شد. منزل استاد در واقع واحه ای از ناهمزمانی تاریخی در صحرای ضد عفونی شده معاصر به حساب می آمد.

خوب رولو حاضری، کلی کار داریم. رولو برایت خیلی نقشه ها دارم. نقشه های درست و حسابی له رولو برای اولین بار جواب نداد. استاد گفت: «از همه دعوت کرده ام بیایند. رهبران ارکستر، نوازنده های پیانو، آهنگسازها و مدیر برنامه خودم. رولو، همه غول های موسیقی قرار است بیایند و پیانو زدن تو را تماشا کنند.» رولو جاور را خاموش کرد و ایستاد. «امروز عصر همین جا برای همه پیانو می زنی. همان آپاسیوناتا را بزنی بهتر است. بلی باید بزنی تا ببینند چه خبر است. صدای استاد می لرزید و بیشتر به چیخ شباهت داشت. بعد هم رستالی ترتیب می دهم تا تو را به مردم معرفی کنیم و به منتقدان و بعد از آن کنسرتی اجرا می کنیم. کنسرتی با بزرگترین ارکستر جهان. بخش تلویزیونی آن را در سراسر دنیا بخش می کنیم. رولو خیلی عالی می شود؟» «رولو فقط فکرش را بکن. فکرش را بکن. بزرگترین پیانیست و هنرمند با فضیلت همه اعصار... یک روبروی! خیلی عالی است خیلی شگفت آور! احساس می کنم کاشفی هستم که بر لبه دنیای نو ایستاده ام.» «تپ آلود و بی قرار این سو و آن سو می رفت. بعد هم توبت ضبط است. همه روبروی های مرا ضبط می کنیم. رولو، هر چه دم دستمان بیاید.» استاد سر بلند کرد و نگاهش کرد. صورتش برق می زد. «بلی؟» «دستور العمل داخلی من طوری طراحی شده که می توانم هر کاری را که برای صاحبم مضر تشخیص دهم، رد کنم. دیشب شما گریه کردید. همین باعث شد که با دیدن آن علامت تصمیم خودم را بگیرم.» کلمات آدم آهنی چندانجا و آهنگین بود. استاد دست قالب ریزی شده رولو را گرفت. «رولو تو متوجه نیستی. آن گریه فقط یک لحظه بود. کار بیگانه و نبخته ای بود.» عذر می خواهم ارباب! اما من دیگر نمی توانم به آن پیانو دست بزنم. استاد ناباورانه و با التماس نگاهش کرد و به او چشم دوخت. «نمی شود رولو. دنیا باید صدای تو را بشنود!» «نه قربان! گویی عدسی های کهربایی رنگ رقیق تر شد. صدایی که دیگر از نشانه های انسانی نمی بود غریب. پیانو ماشین نیست. بلی من می توانم نت ها را در یک آن به صدا تبدیل کنم. خیلی زود منظور آهنگساز را در می یابم.» رولو شکوهمندانه در برابر استاد قد راست کرد و بعد صدای پیم رنگ دارش در اتاق پیچید. «می توانم درک کنم که... این... موسیقی به درد روبروی ها نمی خورد. برای انسان خوب است. برای من آسان است... اما قرار نبود که آسان باشد.»